

بہترین

اسکلت بخشندہ

ہیوا  
Houpa

# اسکلت بخشنده



محمدرضا شمس

تصویرگر: سلمان طاهری



سرشناسه: شمس، محمدرضا، ۱۳۳۶  
عنوان و نام پدیدآور: اسکلت بخشنده/ نویسنده  
محمدرضا شمس؛ تصویرگر سلمان طاهری.  
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۶۵ ص: مصور.  
شابک: دوره ۲-۱۲-۸۰۲۵-۸۰۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.  
موضوع: داستان‌های کوتاه  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
شناسه افزوده: طاهری، سلمان، ۱۳۵۸ - تصویرگر  
رده‌بندی دیوپی: ۱۳۹۴ الف ۶۴۱ ش ۸۰۸ / ۸۳ دا  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۱۸۷۲۲



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون  
کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

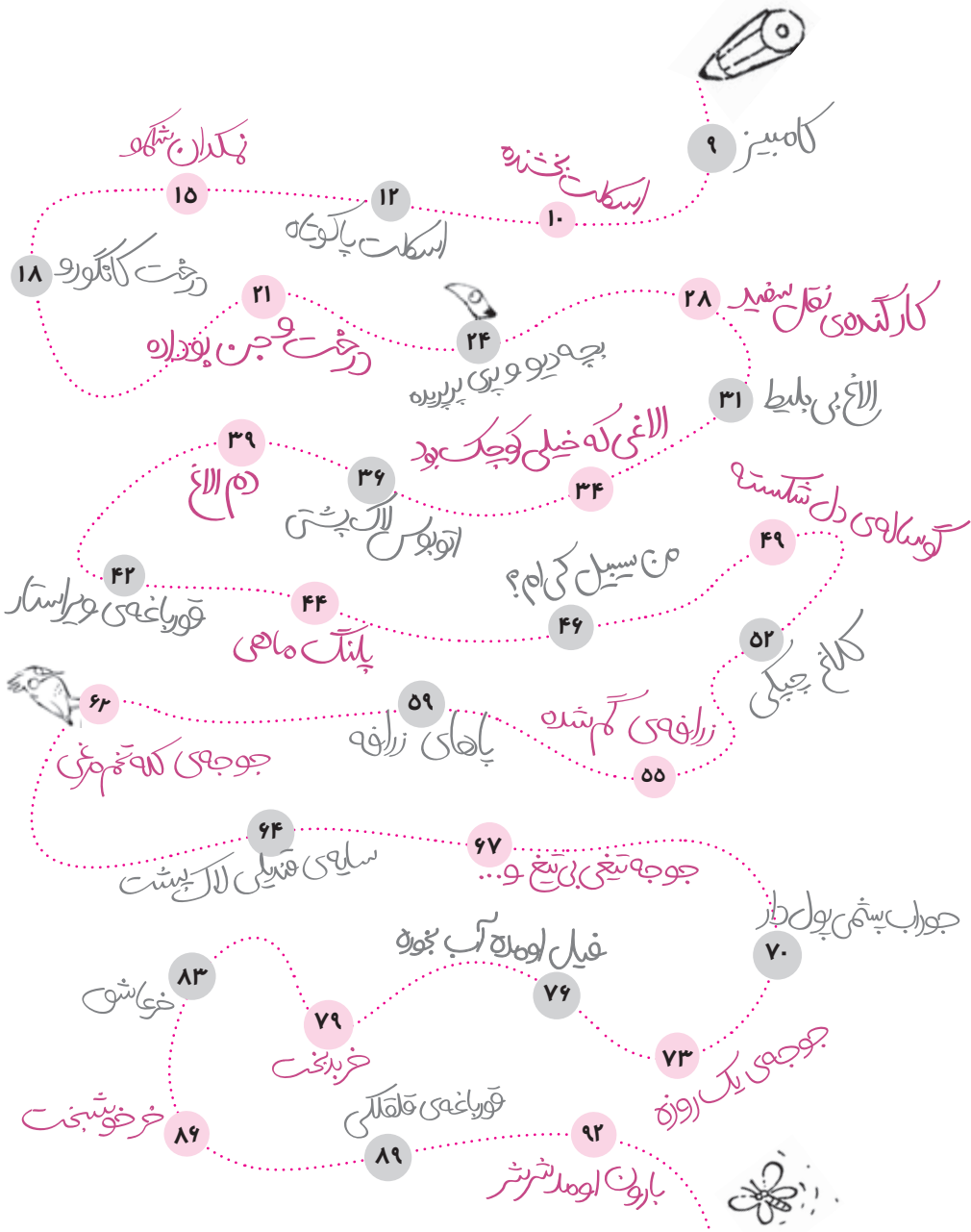
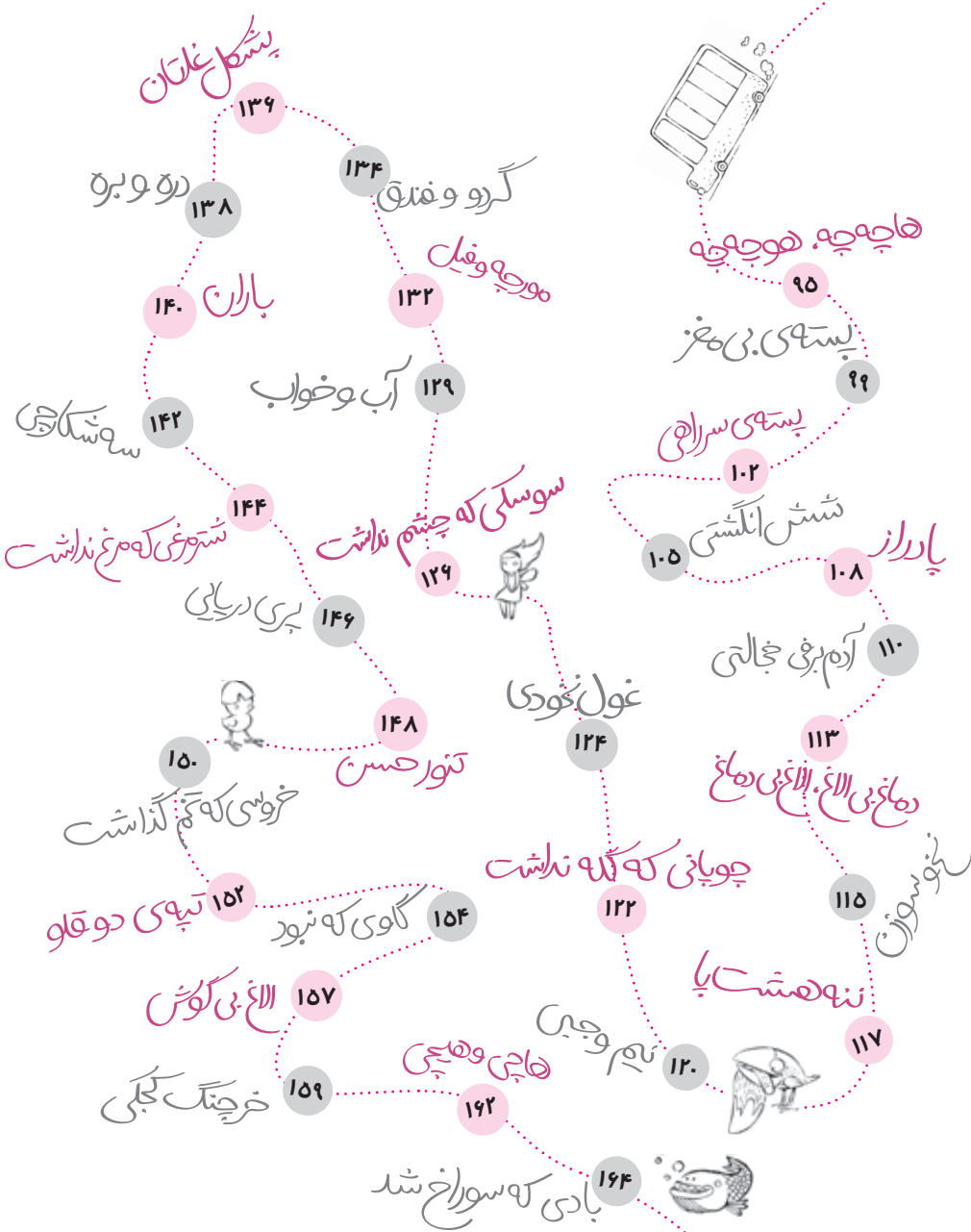
◀ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر  
هوپا محفوظ است.

◀ استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای  
نقد و معرفی آن مجاز است.

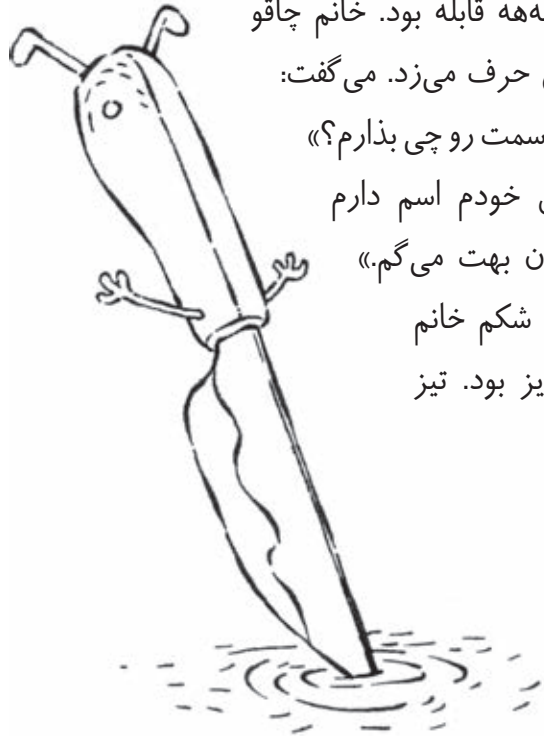
www.hoopaa.ir  
info@hoopaa.ir

## اسکلت بخشنده

نویسنده: محمدرضا شمس  
تصویرگر: سلمان طاهری  
ویراستار: هدا توکلی  
مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: الهه جوانمرد  
چاپ اول: ۱۳۹۵  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۱۲-۲



# کامبیز



خانم چاقو حامله بود، قابلمه‌هه قابله بود. خانم چاقو  
با نی‌نی چاقوی توی شکمش حرف می‌زد. می‌گفت:  
«چاقوی تیزم، چاقوی ریزم، سمت رو چی بذارم؟»  
نی‌نی چاقوهه می‌گفت: «من خودم اسم دارم  
مامانی. حالا بذار پیام بیرون بهت می‌گم.»  
قابلمه‌هه نی‌نی چاقوهه را از شکم خانم  
چاقوهه درآورد. چاقوهه ریز بود. تیز  
بود.  
اسمش کامبیز بود.

گرسنه‌شان بود. اسکلت هرچی استخوان داشت داد به آن‌ها. سگ‌ها خیلی خوشحال شدند. حالا سگ‌هایی بودند که یک‌عالمه استخوان داشتند و اسکلتی بود که هیچی استخوان نداشت.



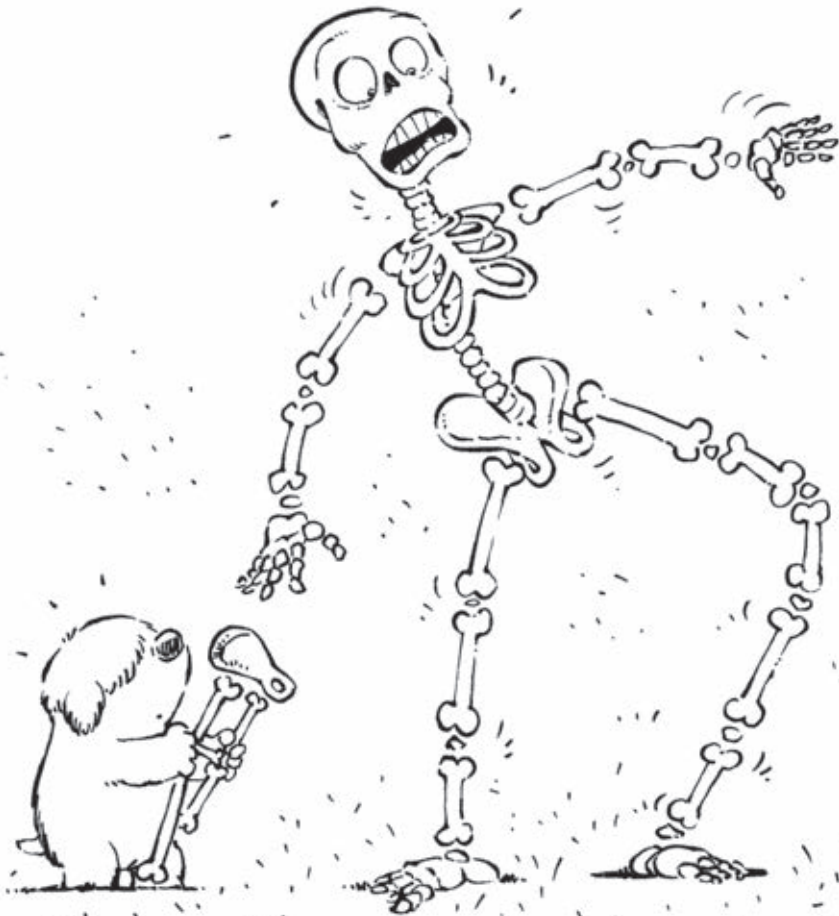
## اسکلت بخشنده

یک اسکلت بود، یک‌عالمه استخوان داشت. نمی‌دانست با استخوان‌هایش چه کار کند.

یک روز سگ کوچولویی را دید که خیلی گرسنه‌اش بود. دلش سوخت.

چندتا از استخوان‌هایش را به سگ داد. سگ خوشحال

شد. رفت دوست‌هایش را آورد. آن‌ها هم خیلی



## اسکلت پاکوتاه



یک اسکلت بود، یک پا، دو پا! یک پایش بلند، یک پایش کوتاه. راه که می‌رفت لنگ می‌زد. اسکلتی چندتا از استخوان‌هایش را گم کرده بود. خیلی دنبالشان گشته بود، اما پیدایشان نکرده بود. یک روز که داشت لنگ‌لنگان می‌رفت. یک گله سگ دنبالش کردند. اسکلتی فرار کرد. سگ‌ها بدو، اسکلتی بدو، سگ‌ها بدو، اسکلتی بدو. سگ‌ها به اسکلتی رسیدند. اسکلتی داشت از ترس زهره‌ترک می‌شد. سگ‌ها به‌اش نزدیک شدند. اسکلتی تیریک‌تیریک می‌لرزید و استخوان‌هایش چرق‌چرق به هم می‌خوردند. سگ‌ها دور لب‌هایشان را

از همین نویسنده منتشر شده است:







نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:  
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.  
سیک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.  
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درختی قطع نمی‌شود.

**به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر**